

قورباغه‌ای در همسایگی ماری لانه داشت، هرگاه قورباغه بچه‌ای به دنیا می‌آورد، مار آمدی و بخوردی. قورباغه با خرچنگی دوست بود. به پیش خرچنگ رفت و گفت: ای برادر! تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی و دشمنی بی رحم است. نه در برابرش مقاومت می‌توانم کرد و نه توان مهاجرت دارم، چرا که اینجا مکانی است خرم و زیبا، در نهایت آسایش. خرچنگ گفت: قوی پنجگان توانا را جز با مکر نتوان شکست داد. در این اطراف راسویی زندگی می‌کند، چند ماهی بگیر و بکش و از جلوی خانه‌ی راسو تا لانه‌ی مار بیافکن، راسو یکی یکی می‌خورد و چون به مار رسد او را هم می‌بلعد و تو را از رنج می‌رهاند. قورباغه با این حيله مار را هلاک کرد. چند روزی بگذشت، راسو دوباره هوس ماهی کرد، بار دیگر به دنبال ماهی در آن مسیر راهی شد، پس قورباغه و همه‌ی بچه‌هایش را خورد. این افسانه گفته شد تا بدانیم که حيله و مکر بسیار بر خلق خدا موجب هلاکت است.